



# *Heaven Official's Blessing*

## نوشته: موشیانک تو نکشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت [myanimess.ir](http://myanimess.ir)

@myAnimes

@myAnimess

myMangas@



آرك اول

باريدن باران خونين بر يك گل



فصل پنجاه و پنج  
درون لانه آدمخوار  
شاه اشباح با خدایان رو در رو میشود!



شیه لیان نمیدانست باید بخندد یا گریه کند او گفت: «اوه ارباب باد، شما داری اشتباه میکنی... در واقع...»

او میخواست توضیح دهد که هواچنگ بخاطر عمارت بهشتی چیزی برای خسارت نمیخواهد ولی شی چینگشوان آن نگاه پر از حيله گريش را به شیه لیان انداخت و به او فهماند هیچ چیزی نگوید. هواچنگ نیز مخالفتی نکرد و صدایش را بالاتر برد: «من کل جریانی که جون وو واسه من جاسوس فرستاده بود رو اصلا حساب نمیکنم پس چیزی نداریم که درباره ش حرف بزنیم!»

شیه لیان بالاخره فهمید که شی چینگشوان میدانست هواچنگ نیت بدی ندارد و تمام این کارها حالتی نمایش گونه داشت—وقتی می گفتند هواچنگ شیه لیان را بخاطر انتقام دزدیده بوده است دیگر در بهشت کسی نمیتوانست حرفی بزند و بگوید این شیه لیان بوده که پا به فرار گذاشته است—هواچنگ نیز بخوبی متوجه قصد و نیت ارباب باد شده بود و با او همراهی میکرد گرچه شیه لیان دلش نمیخواست مسیر به این شکل پیش برود.

«خیلی خب، نمایش بسه، اون اومده بود آسمون منو نجات بده...خب نیت سان لانگ خیر بود چرا باید قایمش کنیم؟!»

«نمایش بی نمایش!!» شی چینگشوان جواب داد: «من این موضوع رو توی دایره ارتباط روحی گفتم...تو اصلا متوجه نیستی.... مهم نیست نیتش چقدر خوب باشه کافیه حرفش بیپچه ...اون حرفا همه میشن کلمات منفی ... خب بهتره از همون اول خودمون درباره ش کلمات منفی رو بگیم!»



هواچنگ هم جواب داد: «دقیقا همین!»

«البته...!! بنظرت من، ارباب باد...چجوری اینقدر تو بهشت محبوب شدم؟!» شی  
چینگشوان با ناز و ادای خاصی ادامه داد: «ژنرال نانیانگ، بیار پایین کمانت رو!»

هرچند فنگشین هنوز با تمام قوا کمانش را میکشید نفس خود را گرفته و یک کلمه هم  
نمیگفت شی چینگشوان ضربه ای به او زد: «بیارش پایین دیگه... نمیینی با هم  
دوستن؟! هیچ اتفاق بدی قرار نیست بیفته!»

فنگشین با صدای آرامی گفت: «اعلی حضرت... اونی که کنار توئه یه...»

شی چینگشوان که دید او همچنان کوتاه نمی آید و کمانش را هم پایین نمیگیرد با زور  
را بازویش را گرفت.... در دم، رنگ از صورت فنگشین پرید، اگر یک شب میدید اینطور  
رنگ و رویش نمی پرید. فریادی کشید و آن تیر پر از نیروی معنوی مانند ابر ناپدید شد  
و از بین رفت. او دهانش را باز کرد و از ته دل فحش و سخنان خشمگینانه بصورت  
رگباری از دهانش خارج میشدند: «**په گهی؟! په گهی** >اری میخوری؟!<

معلوم شد شی چینگشوان با سینه های زنانه اش به بازوی او چسبیده و دقیقا همان  
دستی که تیر را نگه داشته بود را گرفت. این ضربه تمام وجود فنگشین را تخریب کرد. شی  
چینگشوان نیز با بی خیالی و آسودگی شلاق موی اسبی خود را تکان میداد و وانمود  
میکرد هیچ کار نا مناسبی انجام نداده است.

«مگه من ازت پرسیدم داری چیکار میکنی؟ من فقط گفتم بارون خونی اومده اعلی  
حضرت رو نجات بده ولی تو هنوز با تیرت اونو نشونه گرفتی... اگه خیلی دلت میخواد



باهاش بجنگی...هم....من کمکت نمیکنم!»

فنگشین میلیون ها مایل از او فاصله گرفته بود و نمیخواست به او نزدیک شود با ناراحتی و وحشت گفت: «لق نذاری دیگه این کارو بکنی!!! هیچ وقت!!! شنیری پی گفتم؟؟!!!»

شی چینگشوان اصولا به زیبایی خودش اطمینان خاصی داشت و وقتی میدید او جوری رفتار میکند انگار مار دیده غمگین شده بود: «باشه باشه باشه دیگه اینکارو نمیکنم...نه که حالا تو چیزی از دست دادی؟! این اداها چیه درمیاری?!» او که احساس میکرد زیبایی زنانه اش مورد تمسخر واقع شده سریع تبدیل به یک مرد شد و چرخید: «عه؟ چیانچیو کو؟؟!»

با شنیدن حرفهایش فنگشین هم خودش را جمع و جور کرد و اطراف را نگریست. شیه لیان آه-گویان پرسید: «اون توی دایره ارتباط روحی نیست؟»

شی چینگشوان جواب داد: «نه؟! وقتی تاس رو انداخت غیش زد ... ما دیگه هیچی ازش نشنیدیم ... من چند دفعه ازش پرسیدم رقم درست چیه ولی اصلا جوابی بهم نداد ... قبلا وقتی باهاش حرف میزدم سریع جوابمو میداد البته نه فقط با من رفتارش با همه افسرهای آسمانی همینطور بود ... چقدر عجیب!»

شیه لیان آه بلندی کشید و گفت «اعلی حضرت تاییهوا، رفتن که چیروننگ رو گیر بندازن!»

آن دو نفر با شوک گفتند: «چیروننگ؟»

شیه لیان جواب داد: «بله...اینجا آشیانه چیروننگه ...در هر صورت....»



فنگشین حرفش را برید: «وایسا بینم، چرا اعلی حضرت تاییهوا باید بره دنبال چیرونک؟ مگه اون نیومده بود سر وقت تو؟»

هواچنگ از آن پشت جواب داد: «دلیل خاصی نداره ... اون الان داره مغز متفکر واقعی پشت کشتار بزم طلا رو دنبال میکنه و تنها کاری که اعلی حضرت داشت میکرد تمیز کردن گندکاری اون بوده ... لانگ چیانچیو هم حقیقت رو فهمید و رفته دنبال مجرم واقعی همین!»

فنگشین که شوکه شده بود گفت: «مجرم واقعی؟ حقیقت داره؟»

شیه لیان احساس میکرد الان زمان و مکان مناسبی برای توضیح دادن تمام آن جزئیات پر حادثه نیست پس سرش را تکان داد و گفت: «همه چی به این سادگی هم نیست وقتی برگشتیم سعی میکنم کل داستان رو توضیح بدم!»

شی چینگشوان نیز که داستان را نمیدانست با رضایت گفت: «میدونستم همه این داستان یه سوبرداشت بزرگ بوده ... من همچین خدای دانایی هستم!!! حالا دیگه وقتی برگردی مجبور نیستی بازداشت باشی ...»

فنگشین هم گفت: «خوبه!» بنظر میرسید حالا خیالش راحت شده است.

او کمانش را کناری نهاد و احتیاطی که از قبل نشان میداد هم کمتر شد ولی هواچنگ در آنسو به سردی خرناسی تحویل داد.

شیه لیان رو به فنگشین پرسید: «تو میدونستی؟ این چیرونک همون چیرونکه؟»

فنگشین پرسید: «کدوم چیرونک؟ کی؟» بعد با شگفتی پرسید: «همونی که میشناسیم؟»



شیه لیان جواب داد: «پس تو هم متوجه نشده بودی که /ونه!»

صورت فنگشین تیره و تار شده بود: «نه، من هیچ وقت با شب سبز روبرو نشدم ... همیشه فکر میکردم اسماشونم صرفا تصادفیه ... آخه کدوم نادونی با اسم واقعی خودش می چرخه اینور اونور.... واقعا دیوونه اس!»

وقتی این سخنان از دهانش خارج شد یادش آمد که چیروننگ واقعا هم دیوانه بود بعد او و شیه لیان بهم نگاه کردند و هر دو ساکت ماندند.

پیش از اینکه هر دو عروج کنند، فنگشین همیشه از چیروننگ نفرت داشت و او را تحقیر میکرد. چیروننگ پسر خواهر کوچکتر مادر شیه لیان ملکه شان له بود.<sup>۱</sup> او در کاخ بزرگ شده و همیشه به شیه لیان آویزان میشد. فنگشین هم به عنوان محافظ شیه لیان همیشه او را میدید. او بی اندازه جوان، نابالغ، بی کله، پر انرژی و همیشه در حال انجام کارهای اشتباه بود. به عنوان یه اشراف زاده هیچ کسی جرات نداشت او را آموزش دهد یا تنبیهش کند. تصور سرکشی ها و اعمال او چندان سخت نبود.

همیشه این کلمات در دهانش می چرخید: «پسرخاله من جناب ولیعهد، بهترین!» «پسرخاله من چنین و چنان!» اگر کسی به شیه لیان توهین یا بی حرمتی میکرد یا برایش دردسر بوجود می آورد اصلا مهم نبود چه کسی باشد چیروننگ آن شخص را به درون کیسه می انداخت و آنقدر کتکش میزد تا بمیرد. او به هیچ انسان پیر یا جوان یا ناقص العضوی هم رحم نمیکرد و به هیچ کس احترام نمیگذاشت...

---

با این اوصاف عمو زاده نیستن و پسرخاله ان... شرمنده که زودتر متوجه این موضوع نشدم... در ترجمه اولیه کوچکترین اشاره ای به این <sup>1</sup> موضوع نشده بود





حتی یکبار شیه لیان بچه ای را از زیر دست چپرونک نجات داد که به ده سال هم نمرسید بچه بیچاره خونین و مالین شده بود. با اینحال شیه لیان به اصل و نسب چپرونک می اندیشید بعلاوه که او از حامیان شیه لیان بود پس نمیتوانست شخصا او را تنبیه کند ولی بارها و بارها برایش سخنرانی میکرد که هیچ کدام در او اثر نداشتند. مهم نبود چقدر سرزنش میشد او حقیقتا یک مشکل بزرگ بود.

فنگشین که آدم رک و بی اعصابی بود و به اندازه شیه لیان صبوری نداشت بارها با چپرونک مشاجره داشت و دستوراتش را اطاعت نمی کرد. چپرونک هم متقابلا از او نفرت داشت و همیشه راه های جدیدی برای به دردسر انداختن او می یافت و به کارهای نامعقول وادارش میکرد.

پس از عروج شیه لیان به آسمان چپرونک بدتر شد. مثلا اگر کسی در جلوی کاخ سلطنتی تف می انداخت او سعی میکرد زغال داغ در گلویش بریزد. برای جلوگیری از گندکاری های او و تمیز کردن خرابکاریهایش فنگشین بارها و بارها مجبور شده بود به زمین برگردد واقعا که موجود دردسرسازی بود! او همیشه به شیه لیان میگفت: «چپرونک دیوونه/اس آخرش یه روزی یه آشوب بزرگ بپا میکنه!»

فنگشین گفت: «تعجبی نداره اگه همه اون اتفاق گردن چپرونک باشه!»

شی چینگشوان با شگفتی پرسید: «چی؟ شماها همه شب سبز رو میشناسین؟»

شیه لیان سر تکان داد و گفت: «اون پسر خاله منه!»

شی چینگشوان شوکه شده بود دست به سینه شده و گفت: «این دیگه عجب چیزیه!!»



شیه لیان با موافقت سر تکان داد و گفت: «اون خیلی متفاوته!»

«من درباره اون حرف نمیزنم» شی چینگشوان گفت: «دارم تو رو میگم اعلی حضرت، خودتو بین ... خدایان رزم جنوب غرب و شرق دوستای قدیمت بودن ... خدای شرق شاگردت بوده ... فانوس سبز شبگرد پسرخاله کوچیکترته... بارون خونی هم داداش قسم خورده ته .... و من ، ارباب باد، دوست صمیمیت هستم... بنظرت این عجب چیزی نیست!؟»

شیه لیان لبخندی زد واقعا که ارباب باد و این شخصیت آزاد و رهایش بهم می آمدند. چراکه وقتی باد می وزید ابرهای نا امیدی کنار میرفتند هرچند وقتی فنگشین و هواچنگ عبارت «بارون خونی هم داداش قسم خورده ته» را شنیدند چهره هر دویشان پر از نارضایتی شد. هواچنگ ابرویش را بالا برد و فنگشین ابرو در هم کشید.

پس از لحظاتی فنگشین رو به شیه لیان گفت: «اگه دیگه اینجا چیزی نیست بهتره زودتر برگردی به بارگاه آسمانی ... بیشتر افسران آسمانی هنوز نمیدونن چه خبره و اون بالا منتظرن ... حتما تا الان به جون وو هم خبر دادن... تو باید برگردی و یه توضیح مناسبی بهشون بدی!»

هواچنگ با شنیدن این حرفها خندید. فنگشین گفت: «به چی میخندی؟»

«من مونده بودم تو که اینقدر آدم روراستی هستی چی میخوای بگی... نگو تو هم داشتی از اصل موضوع طفره میرفتی» هواچنگ گفت: «تو هم نمیخوای اعلی حضرت با شیاطین و اشباحی مثل من کاری داشته باشه ... چرا واضح حرفت رو نمیزنی؟ نکنه فکر کردی اینجا در شان جنابالی نیست!؟»



شیه لیان گلپش را صاف کرد و گفت: «سان لانگ...»

فنگشین به سردی گفت: «تا وقتی که خودتم حواست هست نباید با شیاطین و اشباحی مثل تو دوست باشه خوبه!»

هواچنگ با آن حرف موافقت یا نارضایتی خود را نشان نداده بود ولی شیه لیان بمیان حرف آندو پرید و با صدای آرامی خطاب به فنگشین گفت: «من حتما گزارشم رو میدم و توضیح مناسبی هم خواهم داشت ولی الان موضوعات مهمترین جلوی رومونه ... چپرونک حدود 300 نفر رو به عنوان غذای تازه اینجا نگهداشته بود ... به لطف کمکای سان لانگ همه شون نجات پیدا کردن ... یه سری شبخ هم فرار کردن که باید به اونا رسیدگی کنیم ... وقتی کارم تموم شد خودم برمیگردم به بهشت!»

فنگشین گفت: «خوب نیست خیلی طولش بدی....بزار من به این موضوع برسم!»  
هواچنگ سر تکان داد و گفت: «از اونجا که بهشت خیلی کارآمده تا ماه آینده میتونی حلش کنی!»

فنگشین گفت: «پس میخوای بگی چند ثانیه وقت میخوای تمومش کنی؟!»  
آندو بهم خیره شده بودند.... شی چینگشوان با اشارات چشم و ابرو از شیه لیان می پرسید اتفاقی میان آندو رخ داده؟ ولی شیه لیان تنها سر تکان داد.او میخواست موضوع را عوض کند که ناگهان هواچنگ از ناکجا یک چتر درآورد. چتر همچون برگهای افرا سرخ بود و چون شعله آتش می درخشید. هواچنگ با یک دست چتر را بالا گرفت سپس خودش شیه لیان را با آن پوشاند. رد سرخ شرمندگی روی صورتهایشان ماند.



این احتمالاً همان چتری بود که هواچنگ در جنگل اجساد آویزان کوه یوجون هم برای محافظت از آن استفاده کرده بود. هرچند الان که باران نمی آمد پس شیه لیان با کنجکاوی گفت: «سان لانگ، چرا چترت رو باز کردی؟»

هواچنگ به او نگاه کرد، چتر را بیشتر بطرف شیه لیان گرفت و لبخند زنان گفت: «یه کمی صبر کن... آسمون داره تغییر میکنه!»

همین که حرفش به پایان رسید آسمان شروع به باریدن کرد. بارانی رعدآسا از آسمان می بارید. این بارش کاملاً ناگهانی بود و شیه لیان را شوکه کرد ولی چتر هواچنگ کاملاً او را پوشانده بود بهمین دلیل یه قطره هم روی او نریخت. اما فنگشین که در آنطرف ایستاده بود بخاطر نداشتن آمادگی از سر تا پا خیس شد.

بدتر از همه اینکه آن باران خونین بود. ظاهرش را که نگاه میکردی فنگشین کاملاً غرق خون شده و تنها سفیدی چشمانش مشخص بود. شی چینگشوان هم در گوشه دیگر غار قرار داشت درنتیجه اصلاً باران روی او نبارید اما با چشمانی گشاد شده از روی شگفتی و شوک وضع را نگاه میکرد و یادش رفت شلاق دم اسبیش را تکان دهد.

آن باران خونین ناگهانی آمد و ناگهانی رفت... خیلی زود همه چیز آرام گرفت. مدتی طول کشید تا فنگشین بتواند به خودش بیاید و صورتش را تمیز کند اما سرتاپایش خونین بود و تلاشش بی فایده بنظر میرسید.

شیه لیان با دهان باز گفت: «والله ای.....»

هواچنگ چترش را بست و لبخند زنان گفت: «نمایش خوبی بود؟»



پس از گفتن این حرفها چند قدم برداشت و از آنان فاصله گرفت. شیه لیان با خامی درون آستینش دنبال دستمال میگشت ولی شی چینگشوان چند رشته از شلاق خود کند و به طرف فنگشین ساکت شده انداخت. لحظه ای که هواچنگ از آنجا رفت شیه لیان چرخید و با عجله خودش را به پشت سر او رساند. «سان لانگ، داری برمیگردی به شهر اشباح؟!»

هواچنگ سر خود را برگرداند و گفت: «تو نمیخوای برگردی به بارگاه بهشت؟» سپس با لحنی نیمه شوخی اضافه کرد: «ولی اگه بخوای دنبالم تا شهر اشباح بیای بهت خوشامد میگم!»

شیه لیان خندید: «دفعه بعدی!» سپس با صداقت به او گفت: «دفعه بعدی اگه شد حتما بازم میام به شهر اشباح، کمکت میکنم آجر به آجر عمارت بهشت رو بسازی!»

هواچنگ جواب داد: «نیازی نیست تو کاری بکنی تو... فقط میشینی و تماشا میکنی!»<sup>۲</sup> لبخند شیه لیان کمی تغییر کرد و گفت: «درباره چیانچیو هم مهم نیست اوضاع چجوری بشه من هنوزم باید ازت تشکر کنم...» مکثی کرده و بعد ادامه داد: «من نمیدونم کار درست چی میتونست باشه ولی اینم احتمالا نمیتونه چیز بدی باشه!»

هواچنگ به نرمی گفت: «اینقدر فکر و خیال نکن!»

شیه لیان کمی شگفت زده شد و سرش را کج کرد. هواچنگ گفت: «فقط اون کاری که میخوای رو انجام بده!» بعد چرخید و برای او دست تکان داد.

---

<sup>۲</sup> هعیییی دروغ نیست میگن از این شوهرها فقط تو داستانا پیدا میشه!!



خیلی زود آن سایه سرخ در زیر نور مهتاب و درون کوه ها از جلوی چشمان شیه لیان  
کاملاً ناپدید شد.....

قسمت بعدی: در جستجوی گذشته، بازگشت به کوه تایسانگ

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید

[https://t.me/lotus\\_sefid](https://t.me/lotus_sefid)